" إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها ... بِما كانُوا يَكْسِبُونَ" از اينجا شروع شده در بيان امورى كه متفرع است بر دعوت مذكور در جمله:" ذلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ". امورى كه سرانجام مترتب بر آن دعوت مى‏شود، از قبيل اينكه چه كسانى آن دعوت را مى‏پذيرند و چه كسانى آن را رد خواهند كرد، چه كسانى خدا را اطاعت مى‏كنند و چه كسانى نافرمانيش خواهند كرد.

نخست متعرض عكس العملى شده كه كفار در برابر اين دعوت از خود نشان خواهند داد، و فرموده:" محققا كسانى كه اميد ديدار ما را ندارند، و به زندگى دنيا راضى گشته و دل خود را با آن آرامش بخشيده‏اند و كسانى كه اصلا از آيات ما غافلند، اينان دعوت ما را نمى‏پذيرند، و به خاطر همين عملكردشان در آتش، ماوى دارند". و در اين بيان نخست ايشان را توصيف كرد به اينكه اميدى به" لقاء خدا ندارند" و منظور از لقاء اللَّه همان معاد و بازگشت به سوى خداى تعالى و زنده شدن در روز قيامت است، و ما در چند جا از اين كتاب گفته‏ايم كه چرا قرآن كريم قيامت را" روز لقاء خدا" ناميده، كه يكى از آن موارد در سوره اعراف تفسير آيه رؤيت است. پس، اين كفار، منكر روز جزاء هستند و معلوم است كه با انكار آن روز ديگر حساب و جزائى و وعد و وعيدى و امر و نهيى بر ايشان مطرح نخواهد بود، وقتى اين مسائل براى كسى مطرح نباشد، براى او وحى و نبوت و فروعات آن كه همان احكام يك دين آسمانى است نيز معنا ندارد.

و نيز معلوم است كه وقتى جهان بينى يك انسان چنين باشد همه هم و غم او معطوف به زندگى مادى دنيا مى‏شود، چون انسان و هر موجود زنده ديگر به حكم فطرتش مى‏خواهد باقى بماند، و به دعوت فطرتش همه همش را صرف در اين مى‏كند كه اولا بماند و فانى نشود، و در ثانى سعادت اين زندگيش را تامين نمايد. خوب، اگر اين انسان، ايمانى به حيات دائمى داشته باشد حياتى كه به پهناى دنيا و آخرت است كه هيچ، و اما اگر به چنين حياتى ايمان نداشته باشد قهرا هم فطريش در تلاش براى بقاء صرف همين زندگى دنيا مى‏شود، و به داشتن آن راضى گشته، دلش به آرامشى كاذب، آرامش مى‏يابد، و ديگر به طلب آخرت بر نمى‏خيزد، اين است منظور جمله:" وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها". از همين جا روشن مى‏شود كه وصف دوم، يعنى اينكه چنين كسانى به زندگى دنيا راضى و مطمئن هستند، از لوازم وصف اول يعنى جمله" لا يَرْجُونَ لِقاءَنا" مى‏باشد، و جنبه‏اى تفسير كننده براى آن دارد. و حرف" باء" در" بالحياة" و در" اطمأنوا بها" باء سببيت است، و چنين معنا مى‏دهد كه منكرين لقاء خدا به سبب زندگى دنيا از لقاء خدا كه همان زندگى آخرت است بى نياز شدند و آرامش خاطر يافتند.

" وَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ آياتِنا غافِلُونَ"- اين جمله جنبه تفسير براى وصف قبلى دارد، چون بين آن دو تلازم هست. كسى كه از آخرت غافل است و آن را فراموش كرده و همواره به ياد دنيا است قهرا از آيات خدا نيز غافل خواهد بود. و اين آيه قريب المضمون با آيه زير است كه مى‏فرمايد:" فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا، ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ" «1» چون اين آيه نيز دلالت دارد بر اينكه اعراض از ذكر خدا غفلت از آيات او است، و باعث آن مى‏شود كه ديد آدمى كوتاه گشته، علم او تنها در چهار ديوارى تنگ زندگى دنيا و شؤون آن دور بزند. آرى، كسى كه از ياد خدا غافل است خواستش نيز از چهار ديوارى زندگى مادى دنيا فراتر نمى‏رود، و اين خود ضلالت از راه خدا است، كه در آيه زير اين ضلالت به فراموشى روز حساب تعريف شده، مى‏فرمايد:" إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ بِما نَسُوا يَوْمَ الْحِسابِ" «2»

پس، روشن شد كه انكار لقاء اللَّه و فراموشى روز حساب موجب اين است كه انسان به زندگى دنيا راضى شود و به جاى آخرت بدان اطمينان و دلگرمى يافته، علم و معرفتش و خواست و اراده‏اش منحصر در همين چهار چوب تنگ دنيا شود، و **چون مدار و معيار بر حقيقت ذكر، است و اينكه آدمى جدا و واقعا در طلب آخرت و رضاى خدا باشد، لا جرم هيچ فرقى نيست بين آن كسى كه به كلى منكر معاد و لقاء خداست و بين آن كسى كه هم قولا و هم فعلا به زندگى دنيا راضى است و يا اينكه فعلا به زندگى دنيا راضى است اما لفظا قائل به معاد است.** و نيز روشن گرديد كه اعتقاد به معاد يكى از اصول و پايه‏هايى است كه استوارى دين بر آن بنا نهاده شده است، چون با سقوط اين پايه امر و نهى و وعده و وعيد و بلكه اصل نبوت و وحى ساقط مى‏شود، و معلوم است كه با سقوط اينها دين الهى بكلى باطل مى‏شود.